

«صحنه تمثیل» و «نداری»^۲

(نمایش‌های اسطوره‌ای - آیینی)

و

تئاتر مدرن در افغانستان

جابر عناصری

هم‌نفسان!

وعده کردیم^۳ که به‌همراه شما هم‌قدمان و مشتاقان - گلگشتی درحریم نمایش درقلمرو فرهنگ ملل داشته باشیم.

نخست از دردانهٔ هیمالیا (= نپال) سخن گفتیم^۴ و اینک تنگهٔ خیبر در پیش‌روست و صحنهٔ تمثیل، برای سیاحان دیارنمایش، آراسته است. بیایید پردهٔ اعجاب‌انگیز اسطوره را به‌کناری بزنیم و رخس خیال را از زابلستان به‌کابلستان بدوانیم و سمنگان مدام بهار را به زیر سم اسب رستم به‌لرزانیم و مهرباب شاه‌کابلی را به استقبال رخس - آن کُسرِه اسب بی‌مثال بیاوریم و شستان ته‌مین را سراغ به‌گیریم و درسوگوارهٔ سهراب یل شرکت کنیم و آنگاه در ولایات افغانستان یکه شویم و فریاد هوق - هوق «ملنگ ۵ ها را به‌شنویم و از نفالان قندهار و غزنین و جلال‌آباد رخصت به‌گیریم و درصحنهٔ تمثیل شاهد «مُماثله»^۶ ای باشیم و سپس در «نداری» کابل، اثری از «آرتور میلر» را تماشا کنیم.

زمانی تنگهٔ خیبر، گلوگاه سرزمین باکره‌ای بود که سنگلاخها و گذرگاههای مهیب و چشمه‌ساران مأمّن آهوان و کره‌اسبان ایلخی‌های چادرنشینان این دیار - زبانزد سیاحان این اقلیم افسانه‌ای بود.

تمثال بودا، در سینهٔ کوه‌های «بامیان» استوار ایستاده بود و معبد بودا در بالا حصار کابل - بالای تپه زمرد - به‌چشم می‌خورد و قدمگاه بودا - در تپه «مرنجان» - به زیرپای زایران این قدمگاه می‌لرزید. شعایر و مناسک بودائی - به‌شیوهٔ نمایشی - اجرا می‌گردید و کارگزاران نمایش‌های آیینی، در پناه دود اسفند و کندر از بودا سخن می‌گفتند و راه‌آورد می‌جستند، آنگاه اسکندر مقدونی، آن شهزادهٔ مغرور آبی چشم با مغفر زربش از آن سوی دریاها آمد و آرامش تنگهٔ خیبر را به‌هم زد و غزالان را از کوهستان‌ها راند و پاسگاهی ویژهٔ پاسبانی از گذرگاه مخوف خیبر - همان گلوگاه هند افسانه‌ای - دایر کرد و هنگامی که لگام اسب تیز گام خویش را به‌سوی مقدونیه برگرداند، گروهی از آبی‌چشمان یونانی را به‌دیدهبانی تنگهٔ خیبر گماشت و اساطیر یونانی را در سینهٔ این نگهبانان به‌جای

گذاشت. «کافرستان»، سرزمینی که به قول اقبال لاهوری:

سرزمینی کبک او شاهین مزاج
آهوی او گیرد از شیران خراج
در فضای جرّه^۷ بازان تیز چنگ
لرزه برتن از نهبشان [هم] بلندگ

همان دیار دژبانان خبیر است که امروزه «نورستان» نام دارد و هزاردرهٔ پرگل را به مهر بانی- در سینهٔ خود جای داده است. خطهٔ مشکبوئی که مارکوبولو- سیاح ونیزی - آنرا گوشه‌ای از بهشت نامید و از کافران سرخ پوش و سفیدپوش و به خصوص سیاه‌پوش نام برد^۸ که در قربانگاه نظر کردهٔ درهٔ «ویگل»^۹ - بارقص و آوازی که به همراه «بومبوک»^{۱۰} ونی اجرا می‌شد، به خدای مورد پرستش خود موسوم به «امرا»^{۱۱} قربانی می‌دادند. سپیده دم در کنار «امراء ووت»^{۱۲} بره‌های زرها را قربانی می‌کردند و بوته‌ای از علف‌عطر آگین را بر روی سنگ قربانگاه می‌گذاشتند. در کنار مذبح، آتشی روشن می‌نمودند و به رقص و پایکوبی می‌پرداختند و آنگاه که جوش و خروششان سکوت دره و یگل را درهم می‌شکست، دست به دعا برمی‌داشتند. دعای کافرها با این کلمات شروع و بدرقه می‌شد:

ای امراء
تو پاک و روشن هستی
با صفا تر از آبهای پاک
تو طلای ناب هستی که همواره می‌درخشی
درخشندگیت، رنگ ابدیت دارد
ای امرا از برای تو فنا نیست
عدم در [حریم] تو راه ندارد.

سپس این زوار قربانگاه نظر کردهٔ امراء، خدای جنگ یا «گیش»^{۱۳} را نیز می‌ستودند: «... مظفریت‌شان را از وی استدعا می‌نمودند»^{۱۴} به قول نورستانی‌ها:
«... رفاص [سر سپرده قدمگاه گیش]، گاهی مانند مرغ بال‌کنده که تیر خورده باشد، پر پر می‌زد و اظهار عجز می‌کرد و گاهی شیروار، شیرجه می‌رفت. خیز و جست می‌زد و می‌غزید و حمله می‌کرد»^{۱۵}.

در این حال مردم کف می‌زدند و سخنگوی شیرین زبان کافرها، افسانهٔ «دمیوتا»^{۱۶} همان‌یل سینه ستبر قوم و قبیله و برخاسته از درهٔ «نایشیگروم»^{۱۷} (واقع در درهٔ بزرگ ویگل) را باز می‌گفت و زاده شدن آن پهلوان و مرگش را توصیف می‌کرد و به افتخار سر می‌جنبانده: «... پاتول^{۱۸}، رم‌داری از درهٔ نایشیگروم، روزی با دخترک زیبای خویش به مرغزار سبز و خرمی رفت. پاتول رمه می‌چراند و دختر در سایهٔ درختی نشسته بود. ناگاه دوزخ چشم پاتول، پسر ندهٔ عظیم جثه و تیز منقاری که پاجی^{۱۹} نامیده می‌شد، بالها را به پهلوها چسباند و همچون شهابی از آسمان پایین آمد و در کنار دخترک قرار گرفت. پرندهٔ مغرور، بالهایش را به شانه‌های دخترک سایید و پر کشید و رفت... سه‌ماه از این ماجرا گذشت. دخترک در انتظار فرزندی بود... موضوع را به پدر گفت. پاتول فریاد زد: حتی آفتاب هم چهرهٔ ترا ندیده است. چگونه می‌توانی صاحب فرزند شوی؟ آیا دور از چشم من، دامن عفت خویش



پرنده مغرور با لهایش را
به شاهانه‌های دخترک سائید و...

را آلوده کردی؟ از جلو چشم من دور شو...»

اورجشت؟ سر کرده جرگه کافرها، داستان دخترک معصوم را شنید... دختر به او گفت: من بی گناهم هر چه هست از پاجی - پرنده قوی پنجه آسمان دره و بگل است. سر کرده جرگه دیدار پاجی و دخترک را به پاتول گفت... پاتول بر آشفت. اورجشت به کوهستان برگشت و به دختر گفت: پدرت حادثه آمدن پاجی به نزد ترا نمی پذیرد، چه باید کرد؟... دخترک جواب داد: پس منتظر شوید تا پسرم بدنیا بیاید... او را بیازماید. اگر پیش از نوشیدن شیر، از سینه‌ام، زبان باز کرد و باشما گفتگو نمود - ماجرای دیدار من و پاجی را به پذیرید و اگر چنین نشد، پدرم و شما سر کردگان جرگه، مخیرید که خون مرا و فرزندم را در قربانگاه امراء بریزد. سو گند به امراء که دامن آلوده نیست. قسم به گیش که فرزندم رزم آوری توانا خواهد شد.

اورجشت با پاتول به گفتگو نشست... پاتول گفت: او را به منزل راه نمی‌دهم مگر آنگاه که فرزندش همانگونه رفتار کند که او می‌گوید.

روزها گذشت... دخترک در خلوت کوهستان، پسری به دنیا آورد. زنی که او را در فرزند آوری یاری کرده بود، پسر بچه را به نزد جشت‌ها برد تا اورجشت - سر کرده جرگه‌ها - او را بیازماید:

دمیوت - همان پسر بچه‌ای که نام و نشان از پرنده رشید پیکر برگرفته بود، زبان باز کرد و در حضور جشت‌ها - از اورجشت خواست تا تیرو کمانی برای او مهیا کنند.



«اورجشت» با پاتول
به مذاکره نشست

دمیوتا تیری بر کمان گذاشت و تیر را تا بنا گوش کشید و در آسمان رها ساخت...
تیر در کنار قریبانگاه امراء - خدای مورد پرستش کافرها بر زمین نشست. به فرموده اورجشت
جست‌ها به خانه پاتول شتافتند و ماجرا را با او گفتند.



«دمیوتا» برای اثبات بی‌گناهی خود تیر را تا بنا گوش کشید.

پاتول فریاد زد: سپاس و ستایش از آن توست ای امراء که مرا و فرزندم را روسفید کردی... سپاس از آن توست ای گیش - خدای جنگ - که او را در زور آزمائی مدد رساندی.

دمیوتا ربه چران شد و ربه گردانان دره و یگل، جملگی از نسل او هستند و شجاعت و رزم آوری را از او به ارث برده اند» ۲۲.

بدین سان این کافرها، مراسم «اسطوره ای-آیینی» خویش را برای قرنها، در کنار قربانگاه امراء به جای آوردند. مراسمی که با نمایش و نیایش همراه بود تا آنگاه که به سال ۱۸۹۶ میلادی، امیر عبدالرحمن خان، آنان را به نور اسلام دعوت کرد و کافرستان- سرزمین دژبانان تنگه خیبر- «نورستان» لقب گرفت. ۲۳ در حالیکه هنوز هم بسیاری از نمایهای «اسطوره ای-آیینی» کافرها- برای نورستانی ها به یادگار مانده است. حال نیم نگاهسی به صحنه تئاتر مدرن در افغانستان ببیندازیم:

صحنه تمثیل (صحنه و صحنه آرائی تئاتر):

هنر تئاتر در کابل- و بسیاری از ولایات افغانستان- از قصه خوانی و نقالی و سپس با نمایشهای کمیک و مضحک آغاز گردید.



«سایین» افغانی» به لودگی- از زندگی مردم سخن می گوید

در کابل قدیم، «سادو» ۲۴ها، قصه گوینان و شاعران ملی و مردان گرم چانه ای بودند که به شیرین زبانی- در میدان شهر و بازارها و روضه (= باغ)ها- قصه های امیر ابامسلم و لیلی و مجنون و امیر حمزه و شهزاده ممتاز را با آب و تاب بیان می کردند و با سرودست و حرکات بدن، صحنه را «تمثیل» می نمودند. شعرای ملی و داستان سرا، به همراه نوای دلنشین

دسته‌های نوازنده، افسانه‌های مربوط به کریم خان درانی و وامق و عذرا و بالاخره جنگ‌نامه‌ها را با ترانه‌های مخصوص می‌خواندند و صحنه‌هایی از زندگی آنان را تعریف می‌نمودند و تماشاگران صحنه تمثیل را به هیجان می‌آوردند.

سادوها، معرکه‌ها برپا می‌کردند و به سیرجدالی کلام، در شب‌های رمضان و در روزهای محرم، از واقعات کربلا و از شجاعت‌های رزم‌آوران دشت نینوا، صحنه‌های رقت‌آوری مجسم می‌نمودند. این شیوه از معرکه‌ها - ما رایباید میادین شبیه‌خوانی و تعزیه - گردانی در ایران می‌اندازد.

«سایین»^{۲۵} - همان مردان لوده و طنزگو نیز از طرف دیگر در «طوی»^{۲۶} - ها و سایر مراسم، خود را به شکل عجیب در می‌آوردند. شمایل آنان به دیو و عفريت و پری می‌ماند. صورتک بصورت می‌گذاشتند و ضمن نمایشهای کارناوالی و حرکات دسته‌روی، «کارنامه»های درخشانی از خود نشان می‌دادند. این دسته (= کم‌دین‌ها)، با حرکات مضحک و گفتار طنزآمیز خود و با لباسهای عجیب و غریب، مردم را می‌خندانده و سرگرم می‌کردند و خود را محبوب قلوب مردم می‌ساختند.

این وضع و شیوه از نمایش، ادامه داشت تا اینکه درست مقارن حصول استقلال افغانستان (بعد از جنگ‌های خونین افغانها با انگلیسی‌ها)، هنر تئاتر به شکل مدرن - برای اولین بار - در دروازه لاهوری در قالب نمایش کم‌دی، در «نداری» متجلی گشت.



سایین - هم اهل بحث و گفتگوست و هم هنرمندی طنزگو که با حرکات نمایش و اودمی، به اجرای نمایشهای کمیک می‌پردازد -

سایین با حرکات مضحک و به طنز - صحنه‌ای از زندگی مردم را مجسم می‌نماید

سایین (کم‌دین)ها، به کارگردانی جبار رنگمال در ننداری دروازه لاهوری، به تمثیل قصه‌های شگرف شاه و پری و افسانه‌های پادشاهان قدیم پرداختند و صحنه تمثیل را با ترتیبات مکمل و مجلل آراستند. پس از آن در ولایت «پغمان»^{۲۷} - در همسایگی کابل - گروه دوستداران هنرهای نمایشی، به سرپرستی علی افندی ترک، درام‌های: حاکم ظالم، پسر نازدانه و امثال آنرا در سینما بهار به روی سینی^{۲۸} (= صحنه) بردند و چندسال بعد از آن، در همان سینما بهار، نمایشهای چشمگیری از قبیل: پسری که به اروپا می‌رود، محاربه

تل، فتح و سقوط اندلس و نظایر آن به اجرا درآمد.

سلسله نمایشهای تراژیک و کمیک، در سینما کابل و سینما بهار، دل مشتاقان را بدست می آوردند تا زمانیکه امیرامان الله خان غازی در برابر اغتشاش بچه سقو (= سقا) زمام امور را از دست داد و بر اساس دستور بچه سقو - حاکم موقت افغانستان - یکبار دیگر درام سقوط اندلس تکرار شد و می توان آنرا آخرین نمایش تا سال ۱۳۲۲ دانست.

در سال ۱۳۲۲ با تأسیس اداره مطبوعات، دایرة کوچکی به مشق و تمرین و مطالعه در فن تئاتر و به وجود آوردن يك صحنه تمثیل اختصاص یافت. سرپرستی این بخش را، استاد عبدالرشید لطیفی و کارگردانی نمایشها را، استاد غوث الدین رسام به عهده گرفتند که البته راهنماییها و زحمات استاد عبدالغفور «برینتا» نیز فراموش نشدنی است.

نخست برای «تمثیل»، از «جمنازیوم لیسه استقلال» که آنکون سالن تئاتر دانشگاه کابل است - استفاده کردند. ستیژ (= صحنه) ساختند و جای مناسبی برای نمایش آماده کردند. اولین درامی که در این صحنه اجرا گردید، نمایشنامه «میراث» اثر مرحوم استاد لطیفی بود و بعد درام «عاطفه» از استاد صدقی و «فضیلت» از لطیفی و «داماد» از استاد «غریبت» اجرا شد.

از جمله درامهای معروف، «بینوا» و «شمعدانهای نقره ای» ترجمه مرحوم لطیفی - «پژواک» و «لااملنگ» اثر استاد «برینتا» بود. بدین ترتیب، هنرهای نمایشی - نه تنها در «چهار چوب تئاتر دانشگاهی» - شکوفا گردید، بلکه تروپهای مستقل نیز تشکیل شد و صحنه بلدی (= شهرداری) نیز به اجرای نمایش اختصاص یافت. در این صحنه، «استاد فرخ» یکی از استادان معروف موسیقی، رهبر ارکستر بود. کوشش هنرمندان افغانی به تأسیس موسسه هنرهای زیبا انجامید و مرکز هنرهای نمایشی کابل یکی از مراکز مهم موسسه هنرهای زیبای کابل و افغانستان به شمار رفت. هنر تئاتر آنچنان اقبال یافت و با استقبال مردم روبرو شد که در سال ۱۳۳۶، زینب ننداری (= تئاتر زینب) جهت استفاده «طبقه نسوان»، تأسیس گشت و صحنه تمثیل (= تئاتر) زنان را به وجود آورد.

در اواخر سال ۱۹۴۵ عبدالرشید لطیفی - نمایشنامه نویس معروف افغانی - به عنوان مدیر ننداری کابل برگزیده شد و محمد علی رونقی - هنرمندی که تحصیل کرده فرانسه بود گروه کوچکی از هنرمندان را برای اجرای نمایشهای مدرن و نمایشهای «آیینی - سنتی»، دور هم جمع کرد. دوره ای برای تدریس هنرهای دراماتیک و پرورش هنرمندان تئاتر - در مرکز آموزش نمایش و تئاتر - پیش بینی شد و طراحی صحنه و نورپردازی و گریم و سایر امور فنی را به همراه مطالب مربوط به حکایات طرفه و غریبه و مباحث فولکلوریک و ادبیات نمایشی عامیانه، تدریس کردند و موسسه هنرهای تئاتری افغانستان را رونق دادند.

تخریر کتابهای هنری به زبان دری و ترجمه آثار نویسندگان و هنرمندان تئاتر نیز اخیراً مورد توجه نویسندگان و مترجمان افغانی قرار گرفته است.

بدین ترتیب نمایشهای «اسطوره ای - آیینی» کافر ها و نمایشهای سنتی افغانها به «صحنه تمثیل» افغانستان کشیده شد و درهای ننداری افغانستان بروی نمایشهای مدرن باز

گردید، هر چند هنوز هم گام‌های مؤثری در این راه برداشته نشده ولی امیدشکوفائی هنر
تئاتر در دل‌های سرسپردگان به‌هنر اصیل نمایش استوار گشته است.

پانوشت‌ها

۲. افغانستان، صحنه نمایش را به «دری»، صحنه تمثیل می‌گویند و ساختمان تئاتر را به «زبان
پشتو» - ننداری (= *Nandari*) می‌نامند.
۳. در شماره دوم (سال ششم، آبان ماه ۱۳۶۷) از گرامی‌نامه چیستا.
۵. در افغانستان قلندران دوره گردی را که در بازارها و روضه (= باغ)‌ها، قلندر خوانی
می‌کنند، ملنگ (= *Malang*) می‌گویند.
۶. مماثله = (به‌ضم میم و فتح‌ثا) مانند شدن، مثل هم شدن، شبیه‌هم شدن، کسی یا چیزی را
به‌دیگری مانند کردن.
۷. جره = (به‌ضم جیم و فتح راه، مشدد) نوعی از دام برای صید آهو، جانور مزاحم از پرند
یا چرند. بازنر، به‌معنی جلد و چابک و مرد دلیر و شجاع هم گفته شده است.
۸. قدیفه رنگ سیاه را حینیکه در کوه و در مزرعه برای کار و انجام وظیفه می‌روند، می‌پوشند
قدیفه سفید نشانه نشاط و خوشی و سرور است. لذا در موقع عروسی و طوی [عروسی و جشن]
ها به‌سر می‌اندازند و قدیفه رنگ سرخ را که علامه پیوند نوین به‌شمار می‌رود - در حین
خواستگاری به‌سر می‌نمایند. (با سرزمین نورستان آشنا شوید. نویسنده: جلال‌الدین صدیقی -
کابل - دولتی مطبعه، ص ۴)

نوعی از آلات موسیقی 9. *Waigal* 10. *Bombook*

11. *Emra* 12. روت = سنگ 13. *Geish*

۱۴ و ۱۵. شیوه نگارش یکی از نویسندگان افغانی، حفظ شده است.

16. *Demuta* 17. *Nisheigrom* 18. *Patul* 19. *Paji*

۲۰. اورجشت = *Urjashi* = ریش سفید و رئیس دیوانخانه کافر ها و سرپرست جشت (= *Jasht*).
ها یا نمایندگان مردم در دیوانخانه.

۲۱. جرگه = *Jargeh* = محکمه و دیوانخانه و مجلس و...

22. *Demuta, Folk-Hero of Nisheigrom, Myth and Social Structure, By:*
Schuyler Jones
(*Acta Orientalia XXXIV* (1972))

23. *Men of Influence In Nuristan. By: Schuyler Jones*
(*London and New York* 1974)

24. *Sado* 25. *Sayen* ۲۶. عروسی 27. *Pagman*

۲۸. *Stage* (شیوه نگارش یکی از نویسندگان افغانی، حفظ شد)

۲۹. بنای مدرنی برای تربیت بدنی با گنجایش ۲۰۰۰ نفر.

* از سرکار خانم اعظم حاج میرزا علی - دانشجوی هنرهای نمایشی دانشکده هنرهای زیبا -
به خاطر ترسیم طرح‌های مربوط به اساطیر اقوام نورستان سپاسگزارم.